

Descartes on Primary and Secondary Qualities: A Debate between Realism and Anti-Realism

Saeedeh Shahmir*

Abdollah Nasri**

Abstract

This paper seeks to provide a clear account of the problem of primary and secondary qualities in Descartes' philosophy. Alongside his other metaphysical claims, Descartes acknowledges three substances—mind, God, and matter—and maintains that material substance possesses only one essential attribute, namely extension. In his view, everything that exists is composed of particles of matter, and these particles are defined by specific geometrical properties such as size, motion, and shape. Descartes designates these properties as the “real qualities” of matter. While his conception of “primary or real qualities” is relatively explicit and unambiguous, such clarity does not extend to his treatment of secondary qualities. Consequently, some commentators have interpreted Descartes as an anti-realist regarding secondary qualities. This article aims to examine Descartes' account of qualities and his opposition to scholastic philosophy, while also discussing the different interpretations of his position on secondary qualities, ranging from moderate to anti-realist readings. Ultimately, it defends Descartes as a realist, particularly in light of Locke's approach to the distinction between primary and secondary qualities.

Keywords: Primary qualities, Secondary qualities, Mechanism, Realism, Anti-realism.

* Ph.D. Candidate of Philosophy, Allameh Tabataba'i University (ATU) (Corresponding Author),
saeedeh_shahmir@atu.ac.ir

** Professor of Philosophy, Allameh Tabataba'i University (ATU), a.nasri@atu.ac.ir

Date received: 13/09/2024, Date of acceptance: 20/09/2024





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

دیدگاه دکارت در باب کیفیات اولیه و کیفیات ثانویه: واقع گرایی یا ضد-واقع گرایی

سعیده شاه‌میر*

عبدالله نصری**

چکیده

در این مقاله تلاش بر آن است تا ابتدا تصویری روشن از مبحث کیفیات اولیه و ثانویه در اندیشه دکارت ارائه شود. دکارت، در کنار سایر دعاوی متافیزیکی خود، ضمن قبول سه جوهر نفس، خدا و ماده، در باب جوهر مادی مدعی است که این جوهر، تنها دارای یک صفت ذاتی است و آن صفت امتداد است. به اعتقاد او، تمام آنچه هست ذرات ماده است، که این ذرات دارای ویژگی‌های هندسی خاصی از جمله اندازه، حرکت و شکل هستند. این ویژگی‌ها را دکارت «کیفیات واقعی» ماده نام می‌نهد. اگرچه اندیشه دکارت در باب «کیفیات اولیه یا واقعی» از وضوح بیشتری برخوردار است، اما این وضوح گفتار و اندیشه در آراء او، ناظر به کیفیات ثانویه موجود نیست. از همین روست که برخی شارحین دکارت، او را یک ضد-واقع‌گرا در باب کیفیات ثانویه بشمار می‌آورند. در این مقاله نیز تلاش می‌شود، تا ضمن ارائه دیدگاه دکارت در باب کیفیات و تقابل او با فلسفه مدرسی، تفاسیر مختلفی که از دیدگاه او ناظر به کیفیات ثانویه به عمل آمده، از تفاسیر میانه و ضد-واقع‌گرایانه، شرح داده شود، و نهایتاً از او، با نظر به رهیافت لاکو در باب کیفیات، در مقام یک واقع‌گرا دفاع شود.

کلیدواژه‌ها: کیفیات اولیه، کیفیات ثانویه، مکانیک گرایی، واقع گرایی، ضد-واقع گرایی.

* دانشجوی دکترای فلسفه غرب، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)، saeedeh_shahmir@atu.ac.ir

** استاد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی، a.nasri@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۲۳، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۶/۳۰



۱. مقدمه

ادبیات متأخری که در باب کیفیات اولیه و ثانویه شکل گرفته است، همگی تلاشی است برای پاسخ دادن به سوالی که سقراط در رساله یوتیفرو (Euthyphro) مطرح می‌کند. در این رساله، یوتیفرو تصمیم دارد که پدر خود را به اتهام قتل غیرعمد، قصاص کند. وی معتقد است که عمل او، یعنی قصاص پدر، عملی «الهی» (pious) و «مقدس» (holy) است. در این رساله، درواقع افلاطون، تعارضی اخلاقی را به تصویر می‌کشد، تعارضی میان اعتقاد یوتیفرو و باور سایر آتنی‌ها و تلاش می‌کند از خلال گفتگوی یوتیفرو و سقراط، مباحثی فلسفی استخراج کند. در یک سوی این تعارض، یوتیفرو محکوم کردن پدر خود را برای قتل، عملی مقدس می‌داند، یعنی عملی که خدایان آن را دوست دارند و آن را تأیید می‌کنند؛ و در سوی دیگر، اغلب آتنی‌ها معتقدند اگرچه یوتیفرو این عمل را عملی دینی و مقدس نام نهاده است، اما این عمل در ذات خود عملی به غایت سنگدلانه و غیرقابل قبول است و بنابراین، عملی است که به هیچ وجه الهی یا مقدس نخواهد بود یعنی خدایان آن عمل را تأیید نمی‌کنند. سوال افلاطون در این رساله آن است که کدام یک از این دو گروه بر حق هستند؟ ملاک ما برای تصمیم دربارهٔ حقانیت آنها چیست؟

مطابق روش سقراطی، او با پرسشی بظاهر ساده اما سخت آغاز می‌کند: الهی بودن، مقدس بودن و یا بطور کلی «درست بودن» به چه معنا است؟ «به من بگو، چه چیزی الهی است و چه چیزی غیر الهی؟» (Plato, 2002, 6). این پرسش بنیادین کل دیالوگ یوتیفرو است. نکتهٔ مهمی که باید متذکر شد آن است که هر چند یوتیفرو از واژگان «دینی»، «الهی» و مشابه آن استفاده می‌کند، اما بحث به ذات و ماهیت «خوب بودن»، «درست بودن» و بطور کلی «اخلاقی بودن» نیز قابل تسری است. پاسخ یوتیفرو به این شرح است:

بنظر من، امر دینی همان کاری است که من در حال انجام آن هستم ... و ببین، سقراط، که من می‌توانم شواهد قوی‌ای برای اینکه قانون [خدایان] نیز چنین است ارائه دهم. ... این مردم خودشان باور دارند که زئوس بهترین و عادل‌ترین خدایان است، اما این را نیز قبول دارند که زئوس پدر خویش را به زنجیر کشید چون بطور ناعادلانه‌ای پسر خود را بلعید، و به دلیل مشابه‌ای او نیز قدرت خدایی پدر خود را از او گرفت. اما آنها از دست من عصبانی هستند چون من در حال دادگاهی کردن پدر خودم بخاطر اشتباه‌اش هستم. آنها [مردم] درباره آنچه که درباره خدایان می‌گویند و آنچه که درباره من می‌گویند دچار تناقض هستند. (Plato, 2002, 6-7)

در خلال گفتگو، یوتیفرو تلاش می‌کند به مدد «برهان خلف» و با تکیه بر شواهدی دینی از اساطیر موثق برای آنها، نشان دهد که عمل وی عملی درست و صحیح است. اما سقراط از پاسخ‌های یوتیفرو، قانع نمی‌شود و از او خواهان ملاک و ویژگی‌ای است که بواسطه داشتن آن ویژگی، یکسری از اعمال تبدیل به اعمالی صحیح و یا الهی می‌شوند و یکسری نه. به عبارتی، چه معیاری وجود دارد که بتوان آن را بر هر عملی اعمال کرد و گفت که آن عمل، عملی صحیح و الهی است یا نه. پاسخ معروف یوتیفرو به سقراط این عبارت کوتاه است: «آنچه که برای خدایان عزیز است، الهی است و آنچه که نه، غیر الهی» (Ibid, 8). سقراط، با تکیه بر پاسخ یوتیفرو، پرسشی را مطرح می‌کند که به همراه پاسخ یوتیفرو، مهم‌ترین بخش‌های دیالوگ یوتیفرو را تشکیل می‌دهند که به «دوحدی یوتیفرو» مشهور است: «آیا خدایان عمل الهی [یا درست] را دوست دارند [تأیید می‌کنند] چون آن عمل، عملی الهی [درست] است، یا آن عمل، عملی الهی [درست] است چون خدایان آن را دوست دارند [تأیید می‌کنند]؟» (Ibid, 12).

با تکیه بر رای یوتیفرو، در واقع با یک دو شرطی مواجه هستیم و سوال سقراط آن است که کدام سوی این دو شرطی بر طرف دیگر اولویت دارد: (۱) عملی، عملی خوب (الهی) است، و بواسطه خوب بودن، خدایان آن را تأیید می‌کنند یا قضاوت می‌کنند که عمل خوبی است؛ یعنی عمل دارای ویژگی خوب بودن است جدا از اینکه خدایان به آن علاقه داشته باشند یا نه؛ (۲) عملی، عملی خوب است چون خدایان آن را تأیید می‌کنند، و یا چون خدایان قضاوت می‌کنند که آن عمل، عمل خوبی است، آن عمل، تبدیل به عملی خوب شود؛ یعنی چنین نیست که آن عمل ویژگی‌ای بغیر از و یا مستقل از علاقه یا تأیید خدایان داشته باشد. این امر که عمل خاصی مورد تأیید آنها است آن را تبدیل به عملی درست می‌کند.

پاسخ به سوال سقراط در رساله یوتیفرو، ادبیات متأخر فلسفه مدرن را پیرامون کیفیات اولیه و ثانویه شکل داده است. درواقع، گفتگوی میان سقراط و یوتیفرو نقطه شروع نظریه‌پردازی‌های فلاسفه مطرح معاصر چون کریسپین رایست (Crispin Wright, 1988; 1992)، جان مک‌داول (John McDowell, 1985) و مارک جانستون (Mark Johnston, 1989; 1992) شد.^۱ با این تفاوت که این بار این گروه از فلاسفه، در تلاش بودند تا به سوال سقراط در رساله یوتیفرو پاسخ دهند.^۲ نکته مهم دیگر آن است که در دروه معاصر، کاملاً مشخص است که دیگر بحث بر سر خدایان و قضاوت‌های آنها نیست، بلکه بحث بر سر انسان و قضاوت‌های اوست، به این معنا که آیا اشیا برخی خصوصیات و ویژگی‌ها را مستقل از قضاوت انسان و قوای ادراکی او دارا هستند یا نه. به عنوان مثال، آیا قرمز بودن یک سیب وابسته به قضاوتی است که ما از درک مشاهده‌ای

خود از آن سیب داریم و یا ویژگی‌ای است که آن سیب مستقل از ما، قوای ادراکی ما و بینایی ما دارد؟ همینطور در مورد شکل اجسام، مزه آنها، و غیره. درواقع، اشیاء و امور جاری در جهان، درست به مانند اعمال ما، دارای کیفیات مختلفی هستند، برخی قرمزند، برخی مربعی شکل‌اند و الی آخر. در این صورت سوال این خواهد بود که آیا ویژگی «قرمز بودن»، یا ویژگی «مربع بودن» برای یک شی، ویژگی‌ای درونی و مستقل از قضاوت یا نوع ادراک و واکنش ما انسان‌ها است و یا ویژگی‌ای است بیرونی و وابسته به آنها.

بطور مرسوم در فلسفه، کیفیات یا ویژگی‌هایی را که اجسام مستقل از قضاوت، واکنش‌ها، تجربه و یا قوای ادراکی ما دارند، «کیفیات اولیه» (Primary quality) می‌نامند؛ و کیفیاتی که وابسته به ما و نحوه ادراک ما از جهان است، «کیفیات ثانویه» (Secondary quality). درواقع کیفیات اولیه، ویژگی‌ها یا صفاتی هستند که اشیاء یا اموری در جهان، مستقل از نوع واکنش ما به آنها، قضاوت ما درباره آنها و یا نوع درک یا تجربه ما از آنها دارا هستند، کیفیاتی همچون امتداد، شکل، اندازه، وزن، و غیره. در مقابل، کیفیات ثانویه، ویژگی‌ها یا صفاتی هستند که اسناد آنها به اشیاء یا اموری در جهان، وابسته به نوع واکنش ما به آنها، قضاوت ما درباره آنها، و یا نوع درک یا تجربه ما از آنها است، همچون رنگ، مزه، بو، و غیره. البته گاه بیان می‌شود که کیفیات ثانویه، کیفیات تجربه ما از اشیاء هستند، یعنی کیفیاتی که ما بواسطه تجربه‌ای خاص، به عنوان یکسری موجودات خاص با قوای ادراکی خاص، بر اشیاء حمل می‌کنیم. درواقع، اینگونه نیست که اشیاء واقعاً دارای رنگ، بو یا مزه خاصی جدای از ما و بدون وجود ما باشند. ما انسان‌ها، به عنوان مثال، نیازمند دریافت انرژی بالایی هستیم تا بتوانیم به زندگی خود ادامه دهیم و طی هزاره‌ها، اینگونه تکامل یافته‌ایم که اشیائی را که دارای انرژی بالایی هستند تشخیص دهیم و از آنها استفاده کنیم. به مرور، قوای حسی ما در تشخیص مواردی که به نظرمان شیرین می‌آید، کامل‌تر و قوی‌تر شده و این حس خوشایند در خوردن مثلاً میوه‌های شیرین و مشابه آن و جذب انرژی بالای آنها، به صورت تجربه چشیدن شیرینی در ما متبلور شده است. این در حالیکه اگر آن جسم شیرین را در زیر میکروسکوپ قرار دهیم، چیزی به اسم ذرات شیرینی نمی‌بینیم، بلکه شیرین بودن، کیفیت تجربه یا ادراک ما است، نه چیزی که بطور عینی و مستقل از ما در یک جسم وجود داشته باشد.

نکته‌ای که باید ناظر به تعریف کیفیات اولیه و ثانویه، به آن اشاره کنیم آن است که این تمایز در قالب عبارات دیگری نیز بیان می‌شود. به عنوان مثال تمایز میان ویژگی‌های ضروری (essential properties) اشیاء در مقابل ویژگی‌های غیرضروری اشیاء، یا میان ویژگی‌های ذاتی

(intrinsic) اشیا و کیفیات عرضی (extrinsic) آنها، یا ویژگی‌های عینی و ویژگی‌های ذهنی، و همین‌طور تمایز میان کیفیات وابسته به مدرک (perceiver-dependent) یا کیفیات مستقل از مدرک، و نهایتاً تمایز میان کیفیات مبتنی بر تمایل (dispositional) و کیفیات مطلق (categorical) و غیره.

از مهم‌ترین معضلات ناظر به کیفیات اولیه و ثانویه، با توجه به تعاریف آمده، آن است که بر چه اساسی باید کیف معینی را تحت کیف اولیه و ثانویه طبقه‌بندی کنیم. توضیح آنکه آموزه کیفیات و تمایز آنها، اگرچه برآمده از تمایز نمود - واقعیت، شهوداً بدیهی به نظر می‌آید است، اما درواقع یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها و دشواری‌ها پیرامون این کیفیات آن است که ملاک به عضویت درآمدن در هر یک از این گروه‌ها چیست؟ و حتی با وجود ارائه ملاک، چگونه تعیین می‌کنیم که فهرست ارائه شده از کیفیات، کامل است؟ و یا اینکه آیا تمایز میان کیفیات اولیه و ثانویه، باید بر تمامی ویژگی‌ها و صفات حمل شود و به تعبیری جامع تمام آنها باشد و آنها را در بر بگیرد؟ بدون تردید این معیار و ملاک، اگرچه در گفتگوی یوتیفرو و سقراط بوضوح تصریح نشده است، اما از خلال گفتگوی میان آن دو می‌توان اینگونه استنتاج کرد که سقراط مدافع دیدگاهی است که مبتنی بر آن «درستی» و «الهی بودن» ویژگی درونی خود اعمال است و مستقل از تأیید خدایان، و در مقابل، یوتیفرو طرفدار دیدگاهی دیندارانه‌تر است، به این معنا که «خوبی» یک عمل وابسته به تأیید خدایان است.

بطور کلی در پاسخ به پرسش بالا، ملاکی که برای تمایز کیف اولیه از کیف ثانویه ارائه می‌شود تبیینی بودن (explanatory) است. توضیح مختصر آنکه کیف اولیه، برخلاف کیفیت ثانویه، نقش مهمی در فراهم کردن تبیین‌هایی روشن، واضح و قابل درک از یک پدیده طبیعی بازی می‌کنند. به عبارتی کیف اولیه، کیفی است که بدون آن، نمی‌توان شی را تبیین کرد، و با حذف آن کیف از تعریف شی، تعریف و تبیین ما از آن شی ناقص خواهد شد.

نکته دوم ناظر به بحث از کیفیات اولیه و ثانویه، پیامدهای بسیار مهم فلسفی این بحث است. درواقع، بحث از کیفیات اولیه و ثانویه، صرفاً به طبقه‌بندی ویژگی‌های اشیا یا اعمال نمی‌پردازد، بلکه تبیین ما از این موضوع، پیامدهای فلسفی مهمی به همراه دارد، و از جمله آنها بحث از واقع‌گرایی و ناواقع‌گرایی و همین‌طور عینیت و ذهنیت است.^۳ واقع‌گرایی را این موضع در نظر بگیریم که اشیائی در جهان وجود دارند که وجودشان مستقل از ما است و ممکن است دارای ویژگی‌هایی باشند که از نظر ما پنهان بماند، و یا قوای ادراکی ما قدرت کافی برای شناسایی آنها را نداشته باشد، اما به هر حال وجود آن ویژگی‌ها مستقل از ما و نحوه

ادراک ما از آنها بطور کلی است.^۴ اگر بتوان نشان داد که کیفیاتی این چنین هستند، گرایش ما به آنها واقع‌گرایانه خواهد بود و همین‌طور می‌توان درجه بالایی از عینیت را به آن کیفیات نسبت داد، چون آن اشیاء، آن ویژگی‌ها را مستقل از ما و نحوه ادراک ما دارا هستند؛ بنابراین، وابسته به سوژه نخواهند بود. برعکس، اگر این ویژگی‌ها وابسته به سوژه و قضاوت او باشند، ما موضعی غیرواقع‌گرایانه درباره آنها خواهیم داشت، و به تعبیری، آن کیفیات، کیفیات سابجکتیو محسوب می‌شوند.

در این مقاله ابتدا تلاش می‌شود تصویری روشن از دیدگاه دکارت در باب کیفیات اولیه و ثانویه ارائه شود. برای این منظور ابتدا به فلاسفه‌ای خواهیم پرداخت که دکارت در نظریه‌پردازی خود از آنها متأثر است، فلاسفه‌ای چون افلاطون و دموکریتوس و مکاتبی مانند مکتب ارسطویی-مدرسی و فلاسفه مکانیک‌گرا. پس از طرح این مباحث، با تکیه بر آثار دکارت، به تفصیل به شرح دیدگاه او در باب کیفیات اولیه و ثانویه خواهیم پرداخت و نهایتاً تفاسیر مختلفی را که از او، به عنوان یک واقع‌گرا و یا ضدواقع‌گرا صورت گرفته است شرح خواهیم داد. در انتهای مقاله، تلاش خواهیم کرد نشان دهیم می‌توان در قبال کیفیات ثانویه، در معنای خاص خود، موضعی واقع‌گرایانه به دکارت نسبت داد.

۲. دکارت: نسبت و تقابل او با اسلاف خود در باب کیفیات اولیه و ثانویه

ردپای بحث از کیفیات اولیه و ثانویه را می‌توان تا یونان دنبال کرد، اما در این مقاله صرفاً به دموکریتوس و ارسطو و فلاسفه مکانیک‌گرا، بواسطه تأثیر سلبی و ایجابی که بر دیدگاه دکارت داشته‌اند، خواهیم پرداخت.

نکته‌ای که باید پیش از ورود به بحث به آن توجه کنیم آن است که اولاً فلسفه یونان باستان، دارای واژگانی مطابق با «کیفیات اولیه» و «کیفیات ثانویه» نیست، و در واقع، فاقد واژگانی شسته و رفته برای نشان دادن این تمایز است. اگرچه در این میان اصطلاحات مختلفی برای تمایز نهادن میان توصیف امور قابل درک، و همین‌طور توصیف امور قابل حس بکار می‌گیرند، اما این اصطلاحات هیچ یک صراحتاً دلالت بر تمایز میان کیف اولیه و ثانویه ندارد و گاه در این میان، برخی واژگان برای هر دو گروه از کیفیات بکار برده می‌شد (Lee, 2011, 15).^۵ فارغ از بحث‌های زبانی در این باب، در قطعه‌ای بسیار معروف، دموکریتوس بیان می‌کند که «صرفاً بوسیله قرارداد (by convention) مزه‌ها، رنگ‌ها، گرما، وجود دارند درحالی‌که اتم‌ها و خلأ در واقعیت وجود دارند» (Ibid, 22). در نظر او، ویژگی ذاتی اتم‌ها در واقع عبارت است از

شکل، اندازه، نفوذناپذیری، حرکت، نظم، آرایش و شاید وزن، و سایر ویژگی‌ها، برآمده از تجمع اتم‌هایی است که دارای یک دسته ویژگی‌های دورنی‌اند. در نظر او، برآمده از قرارداد، به ترکیبی خاصی از اتم‌ها، مثلاً نام «شیرینی» می‌نهیم و به ترکیبی دیگر نام «اسب». البته در نظر برخی مفسرین، مدعای دموکریتوس در این عبارات، بیشتر ناظر به حواس است و نه هیچ ادعایی درباره ویژگی اتم‌ها و کیفیات اولیه و ثانویه. به این معنا در نظر آنها، دموکریتوس با این مدعا، صرفاً تمایزی معرفتی را میان حواس، که در واقع صرفاً از چگونگی ظهور اشیا گزارش می‌دهند، و عقل، که صدق یا حقیقت و واقعیت را درک می‌کند، ترسیم می‌کند. اما همانطور که لی نشان می‌دهد این تمایز معرفتی میان حس و عقل کاملاً مطابق است با تمایز متافیزیکی میان کیفیات اولیه و ثانویه. به این معنا که کیفیاتی چون شکل و اندازه و حرکت که، ویژگی درونی اتم‌ها محسوب می‌شوند و به مدد عقل دریافت می‌گردند، در زمره کیفیات اولیه قرار می‌گیرند و ویژگی‌هایی چون مزه و صدا، که اموری قراردادی‌اند و برآمده از ترکیب خاصی میان اتم‌ها و صرفاً بر حواس ظاهر می‌شوند، در دسته کیفیات ثانویه قرار می‌گیرند. صرف‌نظر از برخی از اختلافات، دیدگاه دموکریتوس را به افلاطون نیز می‌توان نسبت داد. افلاطون نیز در دیالوگ‌های خود، گفتگوهایی چون *فایدون* (Phaedo)، *جمهوری* (Republic)، *پیرو دموکریتوس*، به تمایز حس و عقل باور دارد و بیان می‌کند که «حواس درباره واقعیت گمراه‌کننده هستند» (Ibid, 28)، و ضمن تمایزی میان گواهی حواس و عقل در *تیمائوس* (Timaeus) به نحوی از نوعی اتم‌گرایی دموکریتوسی جانبداری می‌کند.

فلاسفه مدرسی نیز، بدنبال ارسطو، جهان را، ورای ماده اولیه، متشکل از چهار ماده اصلی دانستند، یعنی آب، خاک، آتش و هوا. در نظر آنان، این چهار کیفیت اولیه، یعنی گرما (کیفیت آتش)، سرما (کیفیت هوا)، تری (کیفیت آب) و خشکی (کیفیت خاک)، برای تبیین تمامی تغییرات در طبیعت بنیادین هستند؛ آنها این کیفیات را کلی و جهانی در نظر گرفتند، یعنی کیفیاتی که کیفیات ثانویه بر آنها سوار می‌شوند و عامل‌های علی اولیه (the primary causal agents) در جهان فیزیکی محسوب می‌شدند (Pasnau, 2011, 45-46). البته پسنو (Robert Pasnau, 2011) اشاره دارد که اولاً کیفیات اولیه مهم در فلسفه مدرن، یعنی شکل، اندازه، جسمیت و حرکت، در فلسفه مدرسی جایگاه نامتعینی دارند، و ثانیاً این گروه از فلاسفه، کیفیاتی چون رنگ و صدا را، جزء کیفیات ثانویه قرار نمی‌دادند، زیرا آنها را وابسته به حرکت‌هایی در هوا و خاک می‌دانستند و چون این هر دو را کیف اولیه می‌دانستند، رنگ و صدا را نیز کیف اولیه و واقعی قلمداد می‌کردند. ارسطو نیز در رساله درباره نفس (De Anima) به نظر می‌رسد تمایزی را

مطرح می‌کند که یادآور تمایز میان کیف اولیه و ثانویه است یعنی تمایز میان کیفیات حسی ذاتی (intrinsically sensible qualities) و کیفیات حسی عرضی (coincidentally sensible qualities). این تمایز، در واقع تمایزی است میان کیفیاتی که ما آنها را ادراک می‌کنیم یعنی کیفیاتی که بر حواس ما اثر می‌گذارند، و کیفیاتی که عرضی‌اند، به این معنا که نسبت به آن دسته از کیفیاتی که بر حواس ما مستقیماً اثر می‌گذارند، ثانوی محسوب می‌شوند (Ibid, 31). مطابق با این دسته‌بندی، رنگ کیفیتی است که در خود شی وجود دارد، هرچند به عنوان کیفیتی عرضی، اما یک کیفیت عرضی واقعی (A Real Accident Property) که صورت شی را تشکیل می‌دهد. در واقع، ارسطو، با توسل به نظریه جوهر و عرض، مدعی است که جوهر با تمام ویژگی‌های خود، در عالم خارج وجود دارد و میان آنچه در خارج موجود است و آنچه برآمده از عالم خارج در شکل ذهن می‌گیرد، رابطه تشابه و تطابق برقرار است، و از همین رو، تصور کیفی به مانند رنگ قرمزی، که ثانویه است دلالت بر هستی واقعی در عالم خارج دارد. پس از ارسطو، دیدگاه ارسطویی - مدرسی در سرتاسر قرون وسطی مورد پذیرش واقع شد.

در این سیر، انقلاب علمی قرن هفدهم باعث شکل‌گیری تصور جدیدی از ماهیت و چیستی اشیا فیزیکی و همین‌طور کیفیات شد و آن تصویر مرسوم و متداول از جهان فیزیکی مورد بازخوانی و اصلاح قرار گرفت. بطور خاص فلاسفه مکانیک‌گرا در این دوره، کیفیات واقعی اجسام را محدود به کیفیاتی کردند که در چهارچوب الفاظ و واژگان هندسی و مکانیکی قابل فهم بودند، و از همین رو با کیفیات ثانویه، به مانند رنگ، در مقام ظواهر محض (mere appearances) برخورد شد. آنان، کل عالم را به مانند ماشینی دانستند که تمام پدیدارهای فیزیکی آن را می‌توان در چهارچوب ویژگی‌های مکانیکی ذرات ماده تبیین کرد. این گروه از اندیشمندان در این اعتقاد که کیفیات ثانویه به نوعی از کیفیات اولیه مشتق می‌شوند (derivative) یا منوط و متکی (dependent) بر آنها هستند، هم‌صدا بودند. در این دوره، تلاش‌های زیادی برای تحویل کیفیات ثانویه به کیفیات اولیه صورت گرفت و صرف‌نظر از اینکه این تلاش‌ها موفق بود یا خیر، تمامی این تلاش‌ها متکی بود بر اعتقاد راسخ این گروه از فلاسفه بر تمایز میان این دو دسته از کیفیات. در این میان پررنگ‌ترین چهره گالیله است. او در مقام یک فیلسوف مکانیک‌گرا، مدعای خود را در باب کیفیات، با نقدی که بر شیوه ارسطویی - مدرسی از فهم ماده وجود داشت، مطرح کرد. گالیله در طی نقد استدلال می‌کند، کیفیات اولیه مدرسی، به هیچ وجه کیف اولیه ماده بشمار نمی‌آیند، بلکه آنها کیفیات ثانویه‌ای هستند که متعلق احساس‌اند. در نظر او، کیفیات اولیه واقعی ماده عبارتند از شکل، اندازه، شمار (number)،

حرکت، موقعیت زمانی و مکانی و اتصال (contact). طبق اندیشه گالیله، کیفیات اولیه کیفیاتی‌اند که همه اجسام ضرورتاً آنها را دارا هستند. بنابراین، آنچه کیفیتی را اولیه می‌کند آن است که آن کیفیت برای جسم واجب (essential) یا ضروری (necessary) است. در مقابل، کیفیات ثانویه چنین نیست و در این صورت، آجر بودن و اسب بودن، درست به مانند قرمز بودن یا شیرین بودن، کیف ثانویه بشمار می‌آیند.

دکارت نیز در مقام یک فیلسوف عقل‌گرا، پیرو گالیله، با رد مقولات ده‌گانه و کلیات پنج‌گانه ارسطو، عالم مادی را ذیل جوهر مادی، صفات و احوال آن طبقه‌بندی کرد.^۶ صرف نظر از برخی تشابهات و اختلافات میان آرا دکارت و فلاسفه‌ای چون دموکریتوس و ارسطو، در باب جهان مادی و کیفیات اولیه و ثانویه، نظریه دکارت بدون شک در زمره مکانیک‌مداری قرار می‌گیرد. مطابق با اندیشه دکارت، عالم مادی را با می‌توان صرفاً با توسل به حرکت مکانیکی جوهر مادی تبیین کرد (Garber, 1992, 292-3). در واقع، عالم مادی برای دکارت یک نظام ساعت‌واره مکانیکی از اجسامی است که بر طبق قوانین فیزیک در حرکت‌اند؛ اجسامی دارای ذرات مادی ریز دموکریتوسی، با اندازه‌ها و اشکال هندسی مختلف، اما بی‌رنگ، بی‌صدا، بدون طعم، بو و بافت.^۷

۱.۲ دکارت: کیفیات اولیه و ثانویه

در مابعدالطبیعه دکارت، اولین چیزی که اثبات می‌شود، وجود «ذهن» یا «من اندیشنده» است و بدن‌بال آن وجود خداوند و ماده. توضیح مختصر آنکه، دکارت دریافت در بسیاری از امور که یقینی انگاشته می‌شوند، می‌توان شک کرد، از جمله شک در وجود اشیاء مادی. در فرآیند شک، او دریافت دست‌کم یک گزاره تردیدناپذیر وجود دارد، یعنی «من فکر می‌کنم»، اما از این گزاره، گزاره دیگری نتیجه می‌شود، یعنی «من هستم»، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند بدون آنکه موجود باشد، فکر کند. او، از این طریق، توانست به وجود خویش یقین حاصل کند، زیرا فکر و اندیشه، وجود اندیشنده را ضروری می‌کند. دکارت وجود «نفس» را به عنوان «جوهر اندیشنده» اصل آغازین فلسفه خود قرار داد و بدن‌بال آن تلاش کرد به اثبات کامل‌ترین و عالی‌ترین جوهر یعنی خدا بپردازد. در پی اثبات من اندیشنده و خداوند، به بحث در باره جوهر جسمانی، حالات و صفات امتداد پرداخت. بنابراین، او قائل به وجود سه جوهر شد: خدا، نفس و ماده. در تأملات، پس از اثبات «من» و خداوند، تلاش می‌کند تا جوهرهای جسمانی یا مادی را اثبات کند. در ابتدای تأمل پنجم می‌گوید: «مهم‌ترین کاری که باید انجام دهم این است که بکوشم تا از حالت

شکی که در این روزهای گذشته گرفتار آن بودم، بیرون آیم و ببینم که آیا در مورد اشیای مادی می‌توانم به معرفتی یقینی نائل شوم؟» (دکارت، ۱۳۸۴، ۸۳). از همین رو با یک پرسش آغاز می‌کند: آیا اشیاء مادی که ادراک می‌کنم، در خارج از من وجود دارند؟ به اعتقاد او، شناخت اشیاء مادی برآمده از حواس است و نهایتاً ضمن شک درباره گواهی حواس و خطاپذیری آنها، دکارت عقل‌گرا می‌کوشد، اعتبار حواس را در مقام منابع قابل اعتماد شناخت رد کند، و برهانی را که برای اثبات وجود خدا بکار گرفت، دوباره درباره جوهر مادی تکرار کند و پرسش از علت تصورات کند، و نهایتاً مدعی می‌شود علت تصور جوهر مادی نیز خود باید جوهری مادی باشد.

در تعریف جوهر مادی یا جوهر جسمانی و چیستی آن، در کتاب *اصول فلسفه*، ذیل اصل ۵۱ و ۵۲ بیان می‌کند که اطلاق لفظ جوهر، با توجه به تعریف جوهر، بر خدا و مخلوقات یکسان نیست و در واقع اطلاق آن بر این هر دو، به نحو اشتراک لفظی و متواطی است (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۸۴). او دو ویژگی برای جوهر بیان می‌کند که اولاً برای وجود داشتن نیازمند به غیر نیست، به عبارتی استقلال در وجود دارد و ثانیاً آن چیزی است که «نحوه هستی آن چنان است که برای وجود داشتن نیازی به موضوع ندارد» (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۸۴)، یعنی دارای استقلال در موضوع است. با توجه به این دو ویژگی فقط یک جوهر یگانه یعنی خداوند است که حقیقتاً جوهر است و باقی اشیا برای بقا و وجود نیازمند او هستند. در این میان در بین اشیای مخلوق، آنان را که در موضوع، اتکا بر چیز دیگر ندارند، جوهر می‌داند. در واقع، در میان مخلوقات می‌توان موجوداتی را یافت که از هستی مستقل نسبت به سایر اشیا برخوردار هستند، و اینگونه مخلوقات اگرچه تنها در وجود یافتن نیازمند خداوند هستند اما دارای استقلال در موضوع هستند و از همین رو آنان را نیز جوهر می‌نامد. ذیل اصل ۵۲ بیان می‌کند که کلمه جوهر می‌تواند به معنی واحدی در مورد نفس و ماده بکار رود.

البته به اعتقاد دکارت، آنچه که ما ادراک می‌کنیم، جواهر من حیث جواهر نیستند، بلکه صفات جواهراند، و از آن حیث که این صفات ریشه در جواهر مختلف دارند و طبیعت آنها را به ظهور می‌رسانند، معرفت جوهر را به ما افاده می‌کنند. چنانکه خود بیان می‌کند «همیشه یک صفت اصلی جوهر وجود دارد که مقوم ماهیت و ذات جوهر است و همه صفات دیگر، تابع آن است» (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۸۶). بنابراین، هر جوهری دارای یک صفت اصلی است و صفت اصلی نفس «فکر» و صفت اصلی جسم «امتداد» است. این دو جوهر کاملاً مجزا از یکدیگرند و دلالت بر دو قلمرو واقعی از وجود دارند. دکارت ذیل اصل ۵۳ در *اصول فلسفه* بیان می‌کند که

امتداد صفت اصلی جوهر جسمانی است و این صفت از جوهر جسمانی جدایی‌ناپذیر است؛ به عبارتی، امتداد برای جوهر جسمانی امری ذاتی است، چنانکه اشاره می‌کند: «امتداد در طول، عرض و عمق مقوم ماهیت جوهر جسمانی است» (همان). ذیل بخش دوم از اصول فلسفه، اصل چهارم، تأکید می‌کند که «طبیعت جسم عبارت از سفتی و رنگ و امثال آن نیست بلکه فقط امتداد است» (دکارت، ۱۳۹۰، ۳۰۵). البته در سایر آثار خود از جمله کتاب قواعد هدایت ذهن، ذیل قضیه ۱۴، به بحث از امتداد می‌پردازد و بیان می‌کند که «... امتداد را باید صرفاً به وسیله اشکال در معرض تخیل قرار داد. زیرا این بهترین راهی است که فاهمه می‌تواند درک صریحی از امتداد داشته باشد» (دکارت، ۱۳۹۰، ۱۸۸). و نهایتاً امتداد را تعریف می‌کند به «هر چیزی است که دارای طول، عرض و عمق باشد... در قوه تخیله ما چیزی آسان‌تر از امتداد (در مورد جسم) ادراک نمی‌شود. یعنی وقتی امتداد را تصور کردیم، حقیقت معنی جسم را تصور کرده‌ایم» (دکارت، ۱۳۹۰، ۱۹۱).

در کنار سخن از جوهر جسمانی و صفت ذاتی آن، او بحث از احوال جوهر را نیز به میان می‌آورد. در اصول فلسفه احوال را تعریف می‌کند به عوارض متغیر صفت امتداد، و ذیل اصل ۵۶ بیان می‌کند که «حالت، نحوه یا چگونگی جوهر تحت صفات و کیفیات است». از این رو، مطابق با اندیشه دکارت، عوارض متغیر صفت امتداد، از جمله اندازه و شکل یک جسم، از آن جهت که قابل تغییر است احوال خوانده می‌شوند. دکارت نهایتاً بیان می‌کند که «وقتی که ... از احوال جوهر سخن می‌گوییم، قصد ما چیزی غیر از آنچه در جای دیگر کیفیات یا صفات نامیده‌ایم، نیست» (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۸۸-۲۸۷). بنابراین، حالات یا چگونگی‌های جوهر کیفیات و یا صفات خطاب می‌شوند. این حالات، چنانکه خود دکارت در اصل‌های بعدی اشاره می‌کند بواسطه آنکه در اشیا متغیر هستند، در مورد آنها واژه «حالات» و «کیفیات» را بکار می‌بریم، اما در مورد خدا، از آنجایی که جوهری است که فاقد تغییر است، در مورد این جوهر، فقط از صفات او سخن می‌گوییم نه حالات و کیفیات. ذیل اصل ۶۵ در اصول فلسفه نیز بیان می‌کند که «حالات متغیر امتداد را شکل‌ها، وضع اجزا و حرکات آنها» است (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۹۴).^۸ او خصوصاً در کتاب «اصول فلسفه»، ذیل بخش اول، از قضیه ۵۶ به بعد، پس از سخن از جوهر مادی و صفات و احوال آن، به تمایز میان کیفیات اولیه و ثانویه پرداخته است. نکته مهمی که در بررسی دیدگاه او باید مدنظر داشته باشیم این است که فهم رهیافت او در این باب، مبتنی است با ضدیتی که رهیافت او با رهیافت مدرسی-ارسطویی دارد. در نظر دکارت، ما بواسطه تأملات مان در باب ادراکات مان از جهان است که اساساً به تمایزی میان کیفیات اولیه و ثانویه

می‌رسیم. او در قطعه معروف خود در مورد کیفیات اولیه و ثانویه، که مانیفست او در این باب بشمار می‌آید، بیان می‌کند که:

در مورد آن چیزهایی که پیرامون اشیاء بیرونی، از آنها به‌عنوان نور، رنگ، بو یا عطر، صدا، گرما، سرما و دیگر کیفیات حسی یاد می‌کنیم، آنها را نمی‌توانیم هیچ چیزی جز ترتیبات و آرایش‌های مختلف اندازه، شکل و حرکت اجزاء این اشیاء بدانیم، ترتیبات مختلف اندازه، شکل و حرکت که اعصاب ما را به راه‌های مختلفی به حرکت درمی‌آورند و احساسات مختلفی را در ما تولید کنند. (Descartes, 1984, 282)^۹

در تأملات نیز، در طی تأمل دوم درباره قطعه موم به برخی از کیفیات جسم اشاره می‌کند و دیدگاه خود را ذیل مثالی شرح می‌دهد. در نظر او جسمی خاص، که از طریق حواس می‌شناسیم، به مانند تکه‌ای موم دارای کیفیاتی چون شیرینی، عطر خاص، درجه‌ای از سفتی در کنار اندازه و شکل معین است. برخی از این خصوصیات در نظر دکارت، چنین می‌نمایند که تغییر می‌کند، به عنوان مثال رنگ و عطر آن، هنگامیکه کنار آتش قرار می‌گیرد. به اعتقاد دکارت، خاصیت ذاتی امتداد، برخلاف سایر خواص، ویژگی هر جسم مادی است و تنها از راه تعقل، و نه از راه حواس، قابل شناسایی است. درواقع او، در این تأمل نیز، به مانند اصول فلسفه، نتیجه می‌گیرد که هیچ چیز به اشیاء مادی تعلق ندارد مگر امتداد در مکان، درازا، پهنا و ژرفا در اندازه‌ها، شکل‌ها و حرکات گوناگون. بنابراین، اشیاء مادی فقط خواص یا کیفیات امتداد مکانی، اندازه و شکل و ظرفیت حرکت را دارا هستند و این‌ها تنها کیفیات یا خواصی هستند که اشیاء مادی حقیقتاً دارا هستند. اما دکارت ناگزیر است درباره سایر کیفیاتی که متغیرند، به مانند رنگ، مزه و بو و صدا نیز تبیینی ارائه دهد. در این مرحله، او آنچه را گالیله گفته بود، تکرار می‌کند، یعنی تنها کیفیات واقعی اشیاء مادی را کیفیت امتداد یافتن در مکان و اندازه، شکل و حرکت دانست، که عقل آنها را از طریق تصویری روشن و متمایز می‌شناسد. در مقابل، در تأمل ششم، بیان می‌کند که آنچه از راه حواس ادراک می‌کنیم، یعنی رنگ، مزه و صدا، به هیچ وجه کیفیات اشیاء مادی بشمار نمی‌آیند، بلکه آنها کیفیاتی هستند که فقط در ما، به عنوان فاعل شناسا وجود دارند.^{۱۰} به عبارتی، این کیفیات در اشیاء مادی حقیقتاً وجود ندارند و از همین رو صفات واقعی عالم خارج نمی‌باشند. آنها صرفاً در ما به عنوان مدرك موجودند و از همین رو ثانوی بشمار می‌آیند. در مقابل، نام کیفیات نخستین به ویژگی‌هایی اطلاق شد که دکارت آنها را خواص ضروری اشیاء مادی دانست، یعنی اندازه، شکل و حرکت، که از راه تعقل، شناخته می‌شوند. چنانکه در اصول فلسفه اشاره می‌کند «ما اندازه، شکل و حرکت، وضع اجزا و

دیدگاه دکارت در باب کیفیات اولیه و کیفیات ... (سعیده شاه‌میر و عبدالله نصری) ۳۹

عدد، دیگر خواصی که به طور متمایز در اجسام می‌بینیم آن را به نحوی کاملاً متفاوت با رنگ و درد و امثال آن می‌شناسیم» (دکارت، ۱۳۹۰، ۲۹۶).

البته نکته‌ای که باید به آن اشاره کنیم آن است که تمایز میان کیفیات اولیه و کیفیات ثانویه، پیش از فلاسفه مکانیک‌گرا، در قالب عبارات «کیفیات واقعی» و «کیفیات محسوس» یا «کیفیات حسی» شکل گرفته بود، و این تمایز در آثار دکارت نیز، تحت همین واژگان، یعنی کیفیات واقعی و کیفیات محسوس، طرح شده است (McCann, 2011, 158). و همانطور که نولان نیز اشاره می‌کند، این اصطلاحات اولین بار توسط جان لاک و بویل (Boyle) بکار گرفته شد (Nolan, 2011, 81).

۲.۲ موضع‌گیری علیه رهیافت فلاسفه مدرسی: ملاک کیف اولیه و ثانویه

چنانکه پیشتر نیز اشاره شد فلاسفه مدرسی سخن از چهار کیفیت اولیه یعنی گرما، سرما، تری و خشکی را به میان آوردند. این کیفیات، در کنار کیفیاتی چون رنگ و صدا و بو، در نظر مدرسیون کیفیاتی واقعی‌اند که تصور آنها در ذهن، مطابق نظریه مطابقتی، اشاره بر چیزی واقعی در عالم خارج دارد.

دکارت در تقابل با فلاسفه مدرسی، اولاً بر این باور است که کیفیات واقعی فلاسفه مدرسی مبهم، و مهم‌تر از همه، در تبیین امور ناتوان است؛ به این معنا که در تبیین علمی بکار نمی‌آیند. ناظر به کیفیات ثانویه دکارت در «رساله‌ای درباره‌ی روشنایی یا نور» (*Treatise on Light*)، چنانکه پیشتر اشاره شد، موضعی مکانیکی و تحویل‌گرایانه اتخاذ کرد (مجتهدی، ۱۳۸۲، ۶۵). در واقع در نظر دکارت، تمام آن چیزی که دانشمندان برای تبیین تمام پدیده‌های طبیعی نیاز دارند، ماده و حرکت است، و هر چیزی غیر از این دو اضافی و غیرواقعی است و باید کنار نهاده شود (همان، ۶۶). بنابراین، مطابق با اندیشه‌ی دکارت، کیفیات واقعی کیفیاتی هستند که شما برای تبیین مکانیکی از اشیاء، صرفاً و ضرورتاً متوسل به آنها خواهید. درواقع، او در کنار سایر دعاوی متافیزیکی خود، مدعی می‌شود که هیچ چیزی در اشیاء مادی بجز یکسری تمایلات (*dispositions*) معین اندازه، شکل و حرکت در بین اجزا ماده وجود ندارد. به عبارتی، تمام آنچه هست ذرات ماده است، که این ذرات دارای ویژگی‌های هندسی از جمله اندازه، حرکت و شکل هستند و برای تبیین هر چیزی که می‌توان درباره‌ی آنها بطور علمی سخن گفت، همین ویژگی‌ها کفایت می‌کنند. نظر به مکانیک‌گرایی دکارت، کل مدعای دکارت آن است که، نباید در توصیف اشیای مادی، به اموری که برای تبیین به آنها نیازی نیست متوسل شد و این همان

چیزی است که از آن تحت عنوان اصل «صرفه‌جویی» (The Principle of Parsimony)، که یادآور اصل اکامی است، یاد می‌شود؛ به عبارتی سخن از حذف هستی‌هایی اضافه است که در جهان تبیین پدیده‌های مادی به آنها نیازی نداریم (Nadal, 2019, 4). بنابراین، فیزیک یا بطور کلی مکانیک، می‌تواند تمام آنچه در پی تبیین آن هستیم، توضیح دهد و دیگر نیازی به فرض وجود واقعی بودن کیفیاتی همچون رنگ، بو، مزه و غیره نیست؛ این کیفیات واقعی نیستند و باید از هستی‌شناسی و همین‌طور معرفت‌شناسی، بواسطه آنکه فاقد قدرت تبیینی‌اند، کنار گذاشته شوند. پرسش مهمی که در این صورت با آن مواجه خواهیم بود آن است که آیا دیدگاه دکارت در باب کیفیات ثانویه، به عنوان کیفیاتی به‌لحاظ تبیینی ناکارآمد و خشی، به این معناست که این گروه از کیفیات ناموجود هستند؟

به نظر می‌رسد نباید اندیشه دکارت در باب کیفیات ثانویه را به گونه‌ای تفسیر کرد که گویی دکارت اساساً وجود این کیفیات را از بنیان رد می‌کند و آنها را ناموجود و توهمی می‌داند. البته، بدون شک اندیشه او در این باب تا حدودی، چالش‌برانگیز است. در این میان برخی از مفسرین دکارت او را در زمره ضد-واقع‌گرایان در باب کیفیات ثانویه دسته‌بندی کرده‌اند، و از مهم‌ترین آنها می‌توان به نولان اشاره کرد. نولان در مقاله خود (۲۰۱۱) بر این باور است که ضدیت دکارت، با رهیافت مدرسی بسیار عمیق است و این ضدیت توسط بسیاری از شارحین دکارت مورد غفلت واقع شده است. در نظر او، دکارت در باب کیفیات ثانویه، رهیافتی ضد واقع‌گرایانه دارد و از همین‌رو او را حذف‌گرا (eliminativist) یا نام‌گرا (nominalist) می‌داند. او بر این باور است که دیدگاه ایجابی دکارت در باب کیفیات ثانویه، محدود به آن است که چگونه این واژگان، به عنوان مثال رنگ‌ها را بکار ببریم. از این‌رو در نظر او، دکارت هیچ ادعای ایجابی در باب پایگاه هستی‌شناسانه این کیفیات ندارد، بلکه کیفیات ثانویه صرفاً اسامی هستند؛ و بنابراین، آنها را «کیفیات اسمی» (Nominal properties) می‌نامد (Nolan, 2011, 82). البته در این بین، کسانی به مانند نادال (۲۰۱۹)، ضمن قبول ضدیت رهیافت دکارت با مدرسیون، رهیافتی میانه واقع‌گرایی و ضد-واقع‌گرایی در باب کیفیات ثانویه به دکارت نسبت می‌دهد. در این مقاله، ضمن همراهی با نادال، قدم را فراتر نهاده، و با تکیه بر رهیافت لاک در باب کیفیات، موضعی واقع‌گرایانه در باب کیفیات ثانویه به دکارت نسبت می‌دهیم. به این معنا که به نظر می‌رسد در نظر دکارت، کیفیات ثانویه محصول تعامل میان فاعل-شناسا و قدرت‌هایی در اشیا هستند، و از همین‌رو این کیفیات، دارای پایگاهی در هستی‌شناسانه هستند.

۱.۲.۲ تفاسیر مختلف پیرامون جایگاه هستی‌شناسی کیفیات ثانویه

نادال در مقاله خود (۲۰۱۹)، موضعی میانه ضد واقع‌گرایانه و واقع‌گرایانه در باب کیفیات ثانویه به دکارت نسبت می‌دهد. توضیح آنکه در نظر او، هنگامیکه دکارت از ناموجود بودن کیفیات ثانویه سخن می‌گوید، درواقع واقعی‌بودنی را که فلاسفهٔ مدرسی به این کیفیات اسناد داده‌اند، رد می‌کند: «وقتی که دکارت واقعیت کیفیات حسی را منکر می‌شود، وی در حال بیان نکته‌ای درباره جایگاه هستی‌شناسانه آنها است یعنی، درجه واقعی بودن آنها، نه بیان اینکه آنها هیچ بنیان وجودی ای ندارند» (Nadal, 2019, 4). البته، سخن از «درجهٔ واقعی بودن» که نادال در مقاله خود از آن بحث می‌کند باید توضیح داده شود. توضیح آنکه در نظریهٔ مدرسی، که مورد حملهٔ دکارت است، رنگ زرد پوست پرتغال، کیفیتی است که در خود شی وجود دارد، هرچند به عنوان کیفیتی عرضی، اما یک کیفیت عرضی واقعی، که هرچند بطور غیربنیادین، اما صورت پرتغال بودن را تشکیل می‌دهد. به عبارتی، رنگ، کیف واقعی پرتغال است و بخشی اضافه و مجزا نیست که قابل فروکاهیدن به آرایش و ترتیبات ماده باشند؛ همان‌قدرکه اندازه و شکل ویژگی‌هایی واقعی هستند، کیفیات ثانویه نیز واقعی هستند.

در مقابل، در نظر دکارت، چنانکه پیشتر اشاره شد، در هستی‌شناسی ما چیزی جز ترتیبات اجزاء ماده وجود ندارد و نباید بجز آرایش اجزاء ماده، چیز دیگری به هستی‌شناسی اضافه گردد. برای دکارت، رنگ یا مزه، کیفیات واقعی یا عرضیات واقعی نیستند بلکه وجوه یا حالات مختلف امتدادند. ذرات مادی دارای ویژگی‌های هندسی و آرایش‌های مختلفی از وضع، حرکت و اندازه هستند، و تمام آنچه وجود دارد حرکت اجزاء ماده است، و وجود و حضور یک سوژه ادراک‌کننده، یعنی ذهن، که با توجه به حرکت اجزاء ماده که طرق مختلفی دارد، گیرنده و مدرک ویژگی‌ها و کیفیات معینی از آن حرکات، در درون خود می‌شود. بنابراین، کیفیات ثانویه وابسته به ذهن‌اند. اما در نظر نادال، اگر دکارت، واقعی‌بودن آنها را زیر سوال می‌برد، از آن جهت است که واقعیتی که فلاسفهٔ مدرسی به این کیفیات نسبت داده‌اند را نفی کند، نه به کلی موجودیت آنها را. به اعتقاد نادال، این کیفیات، از آن جهت که متعلق به جوهری اندیشنده هستند، از پایگاه هستی‌شناختی بهره‌مند هستند. در نظر او، تنها به همین معنا است که می‌توان دکارت را به عنوان یک واقع‌گرا درباب کیفیات ثانویه درنظر گرفت؛ یعنی فیلسوفی که معتقد است کیفیات ثانویه، چون به جوهری اندیشنده که دارای بدن است، تعلق دارند، آنها نیز وجود دارند یا دارای مرتبه‌ای از وجودند (Ibid, 5). بنابراین هنگامیکه می‌گوییم تکه‌ای از پرتغال زرد است معادل این است که بگوییم این تکه بطور مداوم برای یک سوژه، که تحت شرایط نرمال آن تکه را مشاهده

می‌کند، زرد بنظر می‌رسد یا اینگونه برای او بروز پیدا می‌کند. بنابراین درست در نقطه مقابل رهیافت مدرسی، کیفیات ثانویه در ما به عنوان مدرک وجود دارند، و چون سوژه دارای واقعیت است آنها نیز بهره‌ای از واقعیت دارند.

در مقابل، نولان رویکردی کاملاً ضد واقع‌گرایانه به دکارت نسبت می‌دهد (Nolan, 2011, 81). به اعتقاد او، در نظر دکارت کیفیات اولیه برای تبیین هر چیزی کافی است و از همین‌رو کیفیات ثانویه، اضافه‌اند و صرفاً اسامی هستند که دلالت بر هیچ چیز نمی‌کنند. در تأیید این مدعا البته شواهد متنی فراوانی وجود دارد. به عنوان مثال در *رساله‌ای درباره نور*، دکارت بیان می‌کند که گاه مدرک یا سوژه، گرفتار قضاوت‌هایی نادرست می‌شود، و از جمله این قضاوت‌ها آن است که اشیاء خارجی، مشابه ادراکات ما از آنها هستند، و از همین‌رو، ما به عنوان جوهر اندیشنده فکر می‌کنیم که وقتی سیبی قرمز را می‌بینیم، کیفیت قرمزی در خود شی خارجی وجود دارد و ایده آن در ذهن ما بازنمایی است از آنچه آن شی خارجی دارای آن است. نولان بعلاوه به فریبندگی زبان در نزد دکارت اشاره می‌کند و اینکه دکارت در هنگام سخن از کیفیات ثانویه مکرراً از عبارت «آنها را می‌نامیم یا خطاب می‌کنیم» استفاده می‌کند (Descartes, 1984, 122).^{۱۱} در نظر نولان، این‌گونه صحبت درباره کیفیات ثانویه، یعنی «آن چیزهایی که ما رنگ می‌خوانیم یا می‌نامیم»، به این معناست که رنگی بودن چیزی است که ما آن را به این نام می‌شناسیم، نه اینکه بواقع بخشی از طبیعت و خود آن شی باشد. این نکته، علاوه بر دقت و احتیاط دکارت در صحبت از کیفیات ثانویه، اعتقاد دکارت را در باب عدم تشابه میان ایده‌های ذهنی ما از کیفیات ثانویه و علت‌های فیزیکی آنها نیز نشان می‌دهد. نولان بر این باور است که در نظر دکارت، درست به مانند دموکریتوس^{۱۲}، ما با استفاده از زبان روزمره خود به یکسری از حرکت‌های ذرات یا ماده نام «رنگ»، «بو» و مشابه آن می‌دهیم، اما باید مواظب باشیم که شباهتی میان این ایده‌های ذهنی و چیزهای واقعی، یا علت‌های فیزیکی واقعی در جهان، وجود ندارد. این دعاوی، درواقع، دلالت بر آن دارد که کیفیات ثانویه، از هیچ پایگاه هستی‌شناسی بهره‌مند نیستند (Nolan, 2011, 88). در واقع به اعتقاد او نظریه دکارت درباره جوهر جسمانی، بواسطه ضدیت عمیق خود بر رهیافت مدرسی، مبین نفی پایگاه هستی‌شناسانه کیفیات ثانوی است.

اما با نظر به آرا دکارت، به نظر می‌رسد که دکارت از کیفیات ثانویه، گاه به‌گونه‌ای سخن می‌گوید که دلالت بر آن دارد که این کیفیات دارای مرتبه‌ای از هستی هستند. او در اصول فلسفه و همین‌طور در *رساله‌ای درباره نور* بیان می‌کند که این صفات یعنی کیفیات ثانویه، در

اشیا خارجی چیزی نیستند جز حالات مختلف این اشیا که قدرت آن را دارند که اعصاب ما را به طرق مختلف تحریک کنند (Descartes, 1984, 381-2).^{۱۳} در نظر دکارت، اشیای خارجی یعنی اشیای ممتد در حرکت، در ما ادراکات حسی به مانند رنگ و صوت و ... را موجب می‌شوند. به این معنا، اجسام دارای ذرات متحرک مادی، موجب تحریک اعضای حسی می‌شوند و این تحریک سبب ادراک رنگ‌ها، مزه‌ها، صداها و سایر کیف‌های ثانویه می‌شود. دکارت در این باب حتی در رساله‌ای در باب نور تبیین نیز بیان می‌کند. در نظر او، وقتی نور به سطحی برخورد می‌کند، ذرات نور، بواسطه برخورد به این سطح، جهت چرخش خود را تغییر می‌دهند؛ چرخیدن ذرات باعث می‌شود نور دارای رنگ‌های خاصی شود. حال، وقتی ذرات با درجه چرخش‌های گوناگون، با اعصاب شبکیه چشم ما برخورد می‌کنند، باعث می‌شوند آن رشته‌های عصبی به طریق خاصی تحریک شوند و این نحوه حرکت به مغز منتقل می‌شود و ذهن را تحت تأثیر قرار می‌دهد و همین علت آن می‌شود که ذهن رنگ خاصی را تجربه یا ادراک کند. بسته به اینکه درجه چرخش ذرات و نوع تأثیرگذاری آن بر مغز چه باشد، رنگ‌های متفاوت و یا مزه‌های متفاوت دریافت می‌شود. بنابراین، رنگ در اشیاء، آن ویژگی سطوح آنها است که علت آن می‌شوند که ذرات نور به طریق خاصی چرخش کنند و بنابراین علت احساس خاصی در ما شوند (Nadal, 2019, 2).^{۱۴} دکارت در پی تبیین خود، بعلاوه، بیان می‌کند که ایده یا تصور کیفیات ثانویه، بطور موفقیت‌آمیزی با علت‌هایشان هم‌تغییری دارند؛ یعنی آنچه ما درک می‌کنیم، مثلاً با نحوه چرخش و چیش ذرات و نور، تغییر می‌کند؛ در این صورت اگر علت ثابت بماند، شی قرمز را کماکان قرمز می‌بینیم و اگر علت تغییر کند، تصور و ادراک ما نیز تغییر می‌کند.

۳.۲ فهم دیدگاه دکارت: بر خود لاکي با اندیشه کیفیات ثانویه

بدون شک پیوند آراء دکارت، در باب کیفیات ثانویه آسان نیست. از یک‌سو، به نظر می‌رسد کیف ثانویه فاقد هر نوع پایگاه هستی‌شناختی است؛ اما از سوی دیگر، به نظر می‌رسد شواهدی در دسترس است، که دلالت بر آن دارد که آنها چیزی بیش از اسامی صرف در زبان‌اند. توضیح آنکه در نظر نگارنده، به دکارت رهیافتی ضدواقع‌گرایانه در باب کیفیات ثانویه، با تکیه بر شواهدی که ذکر آن رفت، نمی‌توان نسبت داد. اگرچه در این میان، همراهی با رهیافت میانه نادال وجود دارد، اما قدم را فراتر نهاده، ضمن پذیرش دیدگاه او، بواسطه واقعیت وجود مدرک و تعامل میان مدرک و مدرک در تجربه کیفیات ثانویه، مرتبه‌ای قوی‌تر را در

هستی‌شناسی به کیفیات ثانویه نسبت می‌دهیم. درواقع، به‌نظر می‌رسد در نظر دکارت، وجود کیفیات ثانویه محصول همکاری میان ذهن و ماده است، یعنی محصول قوای ماده و سوژه، و نه هیچ یک به تنهایی. برای فهم دیدگاه دکارت در این باب متوسل خواهیم شد به دیدگاه لاک در باب کیفیات، دیدگاهی که، در نظر نگارنده، گرچه دکارت طراح آن نیست، اما پیشگام آن است و ردپای آن در آراء دکارت وجود دارد.

توضیح آنکه، لاک در کتاب جستاری در باب فهم بشری، بیان می‌کند که کیفیات درواقع «قدرت علی» اشیاء در تولید «ایده‌ها» در اذهان ما هستند. او از مفهوم «ایده» و نیز «قدرت‌های» مختلف ذهنی در تبیین و تحلیل بسیاری از مسائل فلسفی مدد گرفت. مطمئناً بررسی آراء لاک در مورد کیفیات اولیه و ثانویه ورای هدف این مقاله است، و در اینجا تنها سعی می‌کنیم کلیتی از روشی که لاک این دو مفهوم را معرفی می‌کند بیان کنیم.

ابتدا مهم است روشن شود که مفهوم «ایده» برای لاک چه نوع مفهومی است. لاک هرآنچه را که ذهن ادراک می‌کند، یا شی بلاواسطه ادراک و اندیشه را/ایده می‌نامد و قدرت تولید ایده‌ها در ذهن را کیفیت (*quality*) شی‌ای خطاب می‌کند که در آن چنین قدرتی وجود دارد (Lock, 135, 1975). برای او، ایده‌ها، نوعی هستی‌های ذهنی (*Mental entities*) هستند که در ذهن‌های ما وجود دارند. کیفیات، همان قدرت‌ها یا ویژگی‌های علی‌ای هستند که اشیاء فیزیکی دارند و بر اساس داشتن همین کیفیات یا قدرت‌ها می‌توانند ایده‌هایی را در ذهن ما تولید کنند. بر اساس داشتن این ایده‌ها، احساساتی در ما شکل می‌گیرد. پس می‌توان ایده‌ها را احساسات یا تأثرات بوجود آمده در ما دانست و کیفیات را ویژگی‌هایی (*properties*) از اشیاء فیزیکی دانست که در ما آن تأثرات را بوجود می‌آورند. بنابراین، کیفیات ویژگی‌های علی اشیاء هستند یعنی قدرت علی آنها در تولید ایده در اذهان ما. تمایز میان ویژگی‌ها یا کیفیات اشیاء مبتنی است بر انواع مختلف ایده‌ها، یا درواقع تأثراتی، که آنها در ذهن‌های ما تولید می‌کنند. بنابراین، وقتی می‌خواهیم از تمایز میان کیفیات اولیه و کیفیات ثانویه اشیاء صحبت کنیم، باید ببینیم چه ایده‌ها یا تأثراتی را در ذهن ما ایجاد می‌کنند و تفاوت چنین ایده‌هایی در ذهن چیست. لاک اینگونه پاسخ می‌دهد:

ایده‌های [برآمده] از کیفیات اولیه، یکسری مشابهت‌ها یا شباهت‌ها (*Resemblances*) از آن [کیفیات در ذهن‌های ما هستند]؛ و الگوهای آنها واقعاً در خود آن اجسام وجود دارند، اما ایده‌هایی که توسط کیفیات ثانویه [در ذهن ما] تولید می‌شوند، هیچ شباهتی به آنها ندارند (*Ibid*, 137).

به بیان دیگر، ایده‌های کیفیات اولیه، شباهتی یا شاید بتوان گفت تصویری هستند که از آن کیفیات در ذهن ما شکل می‌گیرند؛ ایده‌های ما با آن الگوهایی که بواقع در آن اجسام وجود دارند مشابه است؛ اما ایده‌های ما از کیفیات ثانویه، مشابهتی با چیزی که در آن اجسام هست، ندارد. بنابراین، تمایز میان این دو کیفیت، به تمایز میان ایده‌هایی تبدیل می‌شود که در ذهن ما شکل می‌گیرد. کیفیات اولیه اشیاء، ایده‌هایی را در ذهن ما تولید می‌کنند که کیفیات واقعی در خود آن اشیاء را در ذهن ما تصویر یا شبیه‌سازی می‌کند و همین کیفیات واقعی در آن اشیاء است که علت داشتن آن ایده‌ها در ذهن‌های ما هستند. اما کیفیات ثانویه اشیاء، ایده‌هایی را در ذهن ما شکل می‌دهد که حاصل شباهت با چیزی نیست.

به عنوان مثال، یک جسم مربع قرمز را در نظر بگیرید. ما آن شی را از طریق دیدن آن ادراک می‌کنیم یعنی ادراک قرمز مربع در ذهن. بر اساس تقسیم‌بندی لاک، شکل آن جسم یک کیفیت اولیه است، اما رنگ آن یک کیفیت ثانوی؛ احساس مربع بودن آن شی، مشابه یا تصویر کننده ویژگی واقعی مربع بودن در آن شی است که ایده یا احساس مربع‌بودگی آن شی را در من ایجاد می‌کند؛ اما احساس قرمز بودن، شبیه‌سازی‌ای از ویژگی‌ای واقعی در آن شی نیست، یعنی قرمز بودگی آن شی، که این احساس را در من ایجاد کرده باشد. لاک، برعکس برکلی، معتقد نیست که کیفیات ثانویه اساساً ناموجود هستند و تنها در ذهن ما هستی دارند.^{۱۵} زیرا اگرچه لاک بیان کرده است که ایده‌ها در اذهان ما وجود دارند، اما این نکته را هم بیان کرده است که کیفیات اشیاء، قدرت‌هایی در اشیاء هستند که این ایده‌ها را در ذهن ما تولید می‌کنند. بنابراین، کیفیات یا ویژگی‌های اجسام، در خود اشیاء وجود دارند، نه فقط در ذهن ما. این ابهام که قرمز بودن چیزی است که صرفاً در ذهن ما وجود دارد از اینجا بروز می‌یابد که ما گاه عبارت «قرمز بودن» را برای ارجاع به احساس یا تأثراتی که در درون ما شکل گرفته بکار می‌بریم و گاه برای ارجاع به کیفیت یا قدرتی که در خود شی وجود دارد. ادعای لاک این است که چیزی در جهان وجود ندارد که احساس یا تأثر قرمز بودگی‌ای که در من وجود دارد را در خود داشته باشد و مشابهتی با آن داشته باشد. ولی این به این معنا نیست که چیزی در جهان نیست که قرمز باشد یا این کیفیت را دارا باشد. اینکه شی کیفیت قرمزی را دارد یا نه، مستقل از تأثر یا احساس قرمزی‌ای است که در من شکل گرفته است. تفاوت در این است که احساس من از قرمزی، برعکس احساس من از مربع بودگی، در تشابه و مطابقت با چیزی نیست که در جهان خارج است. بنابراین، در اینجا مهم است که به تأثرات حسی و ایده‌های در ذهن توجه کنیم. یعنی ایده‌ها از کیفیات اولیه، بطور علی، از کیفیتی یا قدرتی که به‌واقع در شی هست ایجاد شده است و آن را

تصویر می‌کند یا با آن مشابه است، اما ایده یا تأثر ما از قرمز بودن، محصول مشابهت با چیزی در شی نیست. از این مدعا اما نمی‌توان نتیجه گرفت که آیا بواقع آن شی قرمز هست یا نه. تنها می‌توان نتیجه گرفت که قدرت قرمزی در شی، در ذهن من مشابه تصویر نشده است. علم می‌گوید که ما احساس قرمزی داریم به دلیل ذرات کوچکی یا مثلاً امواج یا فتون‌های نوری، که به بدن ما وارد می‌شوند. آنها تأثر حسی قرمزی را در ما شکل می‌دهند؛ اما آن شی یا ذرات خودشان قرمز نیستند، بلکه قدرت ایجاد تأثر قرمزی را در ما دارند. پس، کیفیات ثانویه هم «واقعی» هستند به این معنا که اشیاء واقعاً قدرت این را دارند که احساس یا تأثر قرمزی را در ما ایجاد کنند. همین‌طور، مزه، صدا، بو، زبری، دما و مشابه آن.^{۱۶}

با تکیه بر آنچه گذشت به نظر می‌رسد می‌توان چنین دیدگاهی را به دکارت نیز نسبت داد. در واقع دکارت نیز مدعی است که کیف اولیه، ویژگی‌ای است که شی مستقل از ما و نوع تأثر و احساسی که ما از آن داریم، دارا است، کیفیاتی همچون در حرکت بودن، دارای شکل و اندازه بودن؛ در مقابل، کیفیات ثانویه، با توجه به تحلیل او در باب رنگ در رساله نور و همین‌طور اصول فلسفه، محصول تعامل ذهن و ماده است یعنی محصول تعامل قدرت‌هایی که در اشیاء و ذرات تشکیل‌دهنده آنها وجود دارد با سوژه. این قدرت‌ها، دارای توان علی‌ای هستند تا ایده‌هایی همچون ایده رنگ، مزه، بو و مشابه آن را در ذهن ما ایجاد کنند. در این صورت سخن از رابطه علی به میان می‌آید، رابطه‌ای که بواسطه ارتباط میان ابزار ادراکی خاص ما، مانند بویایی، بینایی و غیره با اشیاء موجود و قدرت‌های موجود در اشیاء شکل می‌گیرد. این اگرچه بدان معنا نیست که میان ایده‌های کیفیات ثانویه موجود در ذهن، که برآمده از قدرت‌های موجود در اشیاء است، رابطه تشابهی و تناظری برقرار است، اما نمی‌توان منکر آن شد که این کیفیات به نوعی قدرت‌هایی هستند که خود را به طرق مختلف بر سوژه ظاهر می‌کنند و بر او به نحوی تأثیر می‌گذارند و اسباب تجربه و درواقع واکنش‌ها و گرایش متفاوتی در او می‌شوند. به این معنا، کیفیات ثانویه واقعی‌اند، زیرا اولاً وابسته‌اند به مدرک، که خود واقعی است و بهره‌مند از وجود، و بعلاوه آنها واقعی‌اند زیرا محصول تعامل میان مدرک و ماده‌اند یعنی دو قلمروی واقعی از وجود. درواقع، این نحو نگاه دکارت با مؤلفه‌ی عدم‌شباهت ایده‌های ثانویه با علل‌شان که لاک مطرح کرد، کاملاً مطابق است و بدین ترتیب به لحاظ مفهومی می‌توان رابطه‌ی میان ماده و ذهن در دکارت را شبیه به دیدگاه لاک تفسیر کرد. دکارت تمامی پدیده‌ها را با مکانیک ذرات توضیح می‌دهد و تصریح می‌کند تنها امتداد و حالات مکانیکی در شیء وجود دارد، پس رنگ و مزه باید در تحلیل نهایی به همین حالات مکانیکی یا قدرت‌های

علی و مشارکت ذهن نسبت داده شوند. با این تبیین به نظر می‌رسد می‌توان دکارت را حداقل از خوانش ضد واقع‌گرایانه نولان، به این معنا که آنها صرفاً آسامی‌اند، نجات داد. بنابراین، کیفیات ثانویه اگرچه فاقد الگوی تشابهی با عالم خارج‌اند، اما محصول برهم‌کنش ذهن و ماده‌اند و از همین‌رو برخوردار از پایگاه هستی‌شناسانه.

نکته‌ی آخر آنکه مقصود از «واقع‌گرایی درباره‌ی کیفیات ثانویه» نزد دکارت، واقع‌گرایی شباهتی (resemblance realism) نیست، بلکه واقع‌گرایی علی یا استعدادی (dispositional realism) مدنظر است: یعنی در اجسام بیرونی قدرت‌ها یا سازوکارهای مکانیکی واقعی وجود دارند که سبب پدیدآمدن احوال حسی ما می‌شوند، هرچند آن احوال شبیه علل بیرونی‌شان نیستند. دکارت، چنانکه اشاره شد، در تأمل ششم صراحتاً دو گزاره را توأماً می‌پذیرد: (الف) آنچه رنگ‌ها و طعم‌ها و اصوات می‌نامیم، در اشیای بیرونی همان‌گونه که در ادراک ما هستند، نیستند؛ و (ب) این احوال به‌واقع از تأثیر علل جسمانی (حرکات و برخوردها) در اندام‌های حسی پدید می‌آیند. این بندها گواه آن است که علّت عینی اجسام محفوظ است. بعلاوه، به باور او آنچه ما رنگ می‌نامیم چیزی جز شیوه‌ای از اثرگذاری حرکت‌های ذرات بر عصب بینایی نیست که در ما احساسی معین برمی‌انگیزد. در اصول فلسفه نیز بیان می‌کند که در اجسام جز امتداد و حرکت نیست و رنگ‌ها و یا صداها به شیوه‌ی ادراک ما تعلق دارند، اما علل این ادراکات در خود اجسام هستند. از این‌رو، استناد نولان فقط نفی کیف مدرسی شبیه یا مطابقتی را نشان می‌دهد، نه نفی واقعیت علی سازوکارهای جسمانی مولّد احساس. پرش از عدم شباهت محتوای ادراک با علت به عدم واقعیت علت یک جهش ناموجه است. قرائت ما، همسو با «میان‌خوانی» نادال در وجه ذهنی ادراک، این بُعد علی عینی بیرونی را نیز برجسته می‌کند؛ به این معنا که کیفیات ثانویه نزد دکارت در خارج به‌منزله‌ی «قدرت‌های علی» حاضرند و در ذهن به‌منزله‌ی احوال حسی غیرشبیه. این همان پلی است که تعمیم لاکس را در سطح ساختار علی موجه می‌سازد، بی‌آنکه به واقع‌گرایی شباهتی ملتزم شویم.

۳. نتیجه‌گیری

با تکیه بر آنچه گذشت اولاً تلاش شد ارتباط فلسفه دکارت را، با فلاسفه‌ی پیش از او ناظر به کیفیات اولیه و ثانویه، چه در وجه سلبی و چه در وجه ایجابی آن نشان دهیم. در این میان، به افلاطون، دموکریتوس، فلاسفه مدرسی و مکانیک‌گرایان اشاره کردیم. دیدگاه دکارت را در باب کیفیات اولیه و ثانویه شرح دادیم و نشان دادیم که دکارت نیز، به عنوان یک فیلسوف

مکانیک‌گرا، بر این باور است که ماده تنها دارای خاصیت ذاتی امتداد است و از همین رو، کیفیات اولیه را باید محصور در اندازه، شکل، حرکت و وزن دانست. در باب کیفیات ثانویه نیز تلاش شد، به دیدگاه‌های مختلف مفسرین دکارت، چه کسانی که به او رهیافتی ضد واقع‌گرایانه و چه کسانی که به او رهیافتی میانه نسبت داده بودند، اشاره شود. در این میان همدلی بیشتری با افرادی چون نادال داشتیم و با نظر به نحوه استدلال‌ورزی او، پایگاه هستی‌شناسی قوی‌تری را به کیفیات ثانویه نسبت دادیم؛ کیفیات ثانویه، محصول برهم‌کنش ماده و ذهن‌اند و چون این هر دو، دو قلمروی واقعی از وجودند، به‌این‌معنا کیفیات ثانویه نیز واقعی‌اند. در تبیین این نظر نیز، به دیدگاه لاک متوسل شدیم، دیدگاهی که به‌نظر، بذره‌های اولیه آن را می‌توان در اندیشه دکارت یافت، و در باب کیفیات ثانویه و جایگاه آنها در فلسفه او، به آنها متوسل شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. به عنوان مثال رایت از «مفاهیم وابسته به قضاوت» (Judgment-dependent concepts) سخن می‌گوید و جانستون از «مفاهیم وابسته به واکنش» (response-dependent concepts). مک‌داول نیز در پی آن است تا مفاهیم اخلاقی را با کیفیات ثانویه مقایسه کند. بنگرید به: (Wright, 1992)، (Mcdowell, 1985) و (Johnston, 1989).

۲. البته می‌توان به فلاسفه دیگری، که از نظریه‌پردازان مطرح معاصر در این حوزه هستند نیز اشاره کرد، به‌عنوان مثال پتیت (Philip Pettit)، هولتون (Richard Holton) و فرانک جکسون (Frank Jackson).

۳. در این مقاله اگرچه وجه معرفت‌شناسی محل بحث نیست، اما ناظر به این بحث، اگر بتوان نشان داد که ویژگی‌هایی معینی از اشیاء وابسته به قضاوت ما از آنها است، مثلاً، اگر رنگ کیفیت ثانویه باشد، در آنصورت، تحت شرایط ایدئال، مشاهده ما برای صدق حکم ما درباره رنگ آن شی کفایت می‌کند و به عبارتی، «صادق ساز» (truth-maker) حکم ما درباره رنگ یک شی است. این بحث به بحث معرفت‌به-خود یا اولویت اول-شخصی نیز مرتبط می‌شود، به این معنا که اگر یک ویژگی، کیفیت ثانویه و وابسته به قضاوت ما باشد، بنابراین می‌توان به آن معرفتی تقریباً خطاناپذیر داشت، زیرا در این صورت ما در حال قضاوت درباره قضاوت‌های خودمان هستیم و صرف قضاوت ما درباره صدق و کذب آنها کافی خواهد بود (درباره خوب یا بد بودن اعمال نیز چنین است). درمقابل، اگر مربع بودن، ویژگی‌ای مستقل از قضاوت ما باشد، ممکن است درباره شکل یک شی خطا کنیم، اما باز می‌توان توضیح داد که ما دارای قوای ادراکی بسیار قوی‌ای هستیم که در اغلب اوقات بخوبی فکتهای مستقل از ما در جهان، را ردیابی می‌کند و قضاوتی معمولاً صحیح از آنها دارد و در این صورت ملاک صدق گزاره‌های حاوی این قبیل اوصاف، دیگر صرف قضاوت شخصی نخواهد بود.

دیدگاه دکارت در باب کیفیات اولیه و کیفیات ... (سعیده شاه‌میر و عبدالله نصری) ۴۹

۴. برای بررسی بیشتر در باب واقع‌گرایی و ضد-واقع‌گرایی بنگرید به: (Devitt, 1991).
۵. به عنوان مثال واژگانی چون استیتا (aistheta) برای اشاره به امور ادراک‌پذیر، و واژگانی چون استیتا فیوتیتس (aisthetai poiotes) برای اشاره به کیفیات حسی. برای بررسی بیشتر بنگرید به: (Lee, 2011, 15-20).
۶. برای بررسی بیشتر در باب رابطه دکارت با فلسفه مدرسی، بنگرید به: (Ariew, 1992, 58) و (Garber, 1992, 286).
۷. دکارت حتی جانوران را به ماده در حرکت فرو کاست. در نظر او عدم بهره‌مندی از زبان در جانوران گواه بر آن است که آنها فاقد عقل اند، و هر نوع فعالیت ماهرانه در این گروه، برآمده از طبیعت آنهاست. دکارت بر این باور بود که مسبب همه حرکات جانوران در یک نظام کنش و واکنش، علل مکانیکی محض است و لذا آنها صرفاً ماشین هستند و فاقد نفس. در مقابل موجودات انسانی، بواسطه بهره‌مندی از نفس موجوداتی اندیشنده، عقلانی، اخلاقی‌اند اما بواسطه بهره‌مندی از بدن، برخی افعال آنها نیز ساعت‌واره مکانیکی است؛ به عبارتی در نظر دکارت، هر فعالیت انسانی که به اندیشیدن بستگی ندارد همان قدر مکانیکی است که رفتار حیوانی. بنگرید به: (Garber, 1992).
۸. نکته‌ای که باید به آن اشاره کنیم آن است که بدون شک ارجاع به سخنان دکارت در باب «جوهر مادی»، از فرصت این مقاله خارج است و آنچه به آن ارجاع داده شده، صرفاً از باب نمونه است، زیرا دکارت در سرتاسر آثار خود، به بحث درباره جوهر مادی پرداخته است. به عنوان نمونه، او در تأملات، تأمل دوم، ناظر به مثال موم و تأمل ششم در باب جوهر مادی سخن می‌گوید، و یا همین‌طور در کتاب قواعد هدایت ذهن از قاعده ۱۴ به بعد.
۹. در ترجمه این عبارت، به ترجمه فارسی آن، توسط آقای صانعی دره‌بیدی، نیز توجه شده است.
۱۰. دکارت در آثار خود، به وفور از خط‌پذیری حواس سخن می‌گوید. به عنوان مثال در اصول فلسفه، ذیل اصل ۶۷ و ۶۸، ۷۰، و در تأملات ذیل تأمل دوم.
۱۱. در این مورد می‌توان به شواهد بسیاری اشاره کرد. به عنوان مثال بند ۵۶ و ۷۱ اصول فلسفه. بعلاوه بنگرید به: (Nadal, 2019) و (Nolan, 2011).
۱۲. دکارت در کتاب اصول فلسفه، ذیل اصل ۲۰۲، به تفاوت رهیافت دموکریتوسی به خود اشاره دارد. بنگرید به: (دکارت، ۱۳۹۰).
۱۳. در این باب شواهد متنی بسیار است، به عنوان مثال بند ۱۸۹ به بعد در اصول فلسفه. بعلاوه بنگرید به: (Nadal, 2019, 2,5).
۱۴. در این باب بعلاوه بنگرید به: (دکارت، ۱۳۹۰، ۳۸۳).

ذکر این نکته خالی از فایده نخواهد بود برکلی این تمایز لاک را قبول ندارد و در کتاب خود رساله‌ای در باب اصول معرفت انسانی (۱۷۱۰) علیه آن استدلال می‌کند. وی، همه این کیفیات را صرفاً ایده‌هایی

موجود در ذهن می‌داند که واقعیتهای بیرون مسئول آنها نیست، و نمی‌توانند مستقل از مدرک در چیزی وجود داشته باشند. بنگرید به: (Nelson and Landy, 2011, 216).
۱۶. بعلاوه در باب دیدگاه لاک بنگرید به: (McCann, 2011, 159).

کتابنامه

- دکارت، رنه. (۱۳۸۴). *تأملات در فلسفه اولی*. ترجمه دکتر احمد احمدی. تهران: سمت.
- دکارت، رنه. (۱۳۹۰). *فلسفه دکارت: شامل یک مقدمه تحلیلی و ترجمه سه رساله: قواعد هدایت ذهن، اصول فلسفه و انفعالات نفس*. ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: موسسه فرهنگی، هنری و انتشارات بین‌المللی الهدی.
- مجتهدی، کریم. (۱۳۸۲). *دکارت و فلسفه او*. تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- Ariew, Roger. (1992). "Descartes and scholasticism: the intellectual background to Descartes's thought". In Cottingham (ed.). Pp 58-90.
- Cottingham, John. (1992). *The Cambridge Companion to Descartes*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Descartes, René. (1984). *Principles of Philosophy*. Translated, with Explanatory Notes, by Valentine Rodger Miller and Reese Miller. London: Kluwer Academic Publisher.
- Devitt, Michael. (1991). *Realism and Truth*. Oxford: Blackwell.
- Garber, Daniel. (1992). *Descartes's Physics*. In Cottingham (ed.). Pp. 286- 334.
- Honderich, Ted. (1985). *Morality and Objectivity: A Tribute to J. L. Mackie*. London: Routledge.
- Johnston, Mark. 1989. "Dispositional Theories of Value." *Proceedings of the Aristotelian Society*. Vol 63. Pp. 139-174.
- Johnston, Mark (1992). "How to Speak of the Colors." *Philosophical Studies*. No: 68. Pp 221-263.
- Locke, John. (1975). *An Essay Concerning Human Understanding*. Peter H. Nidditch (ed.). Clarendon Press.
- Lee, Mi-Kyoung. (2011). "The Distinction between Primary and Secondary Qualities in Ancient Greek Philosophy". In Nolan (ed). Pp. 15-40.
- McCann, Edwin. (2011). "Locke's Distinction between Primary Qualities and Secondary Primary Qualities". In Nolan (ed). Pp. 158-189.
- McDowell, John. (1985). "Values and Secondary Qualities". In Honderich (ed.). Pp. 110-129.
- Nadal, Anna Ortín. (2019). "Descartes on the distinction between primary and secondary qualities". *British Journal for the History of Philosophy*. DOI:10.1080/09608788.2019.1568227.
- Nelson, Alan and Landy, David. (2011). "Qualities and Simple Ideas: Hume and his Debt to Berkeley". In Nolan (ed.). Pp. 216- 237.

دیدگاه دکارت در باب کیفیات اولیه و کیفیات ... (سعیده شاه‌میر و عبدالله نصری) ۵۱

- Nolan, Lawrence. (2011). *Primary and Secondary Qualities: The Historical and Ongoing Debate*. Oxford: Oxford University Press.
- Nolan, Lawrence. (2011). "Descartes on "What We Call Color"". In Nolan (ed). Pp. 81-108.
- Pasnau, Robert. (2011). "Scholastic Qualities, Primary and Secondary". In Nolan (ed.). Pp. 41-61.
- Wright, Crispin. (1988). "Moral Values, Projection and Secondary Qualities". Proceedings of the Aristotelian Society. Vol. 62. pp. 1-26
- Wright, Crispin (1992). *Truth and Objectivity*. Harvard: Harvard University Press.

